

نظری تازه به عرفان و تصوف

مجلس نهم

سؤال و جوابی است بین يك جوینده و يك عارف

گفتم ممکن است راجع به ازل و ابد برای من توضیحاتی بفرمائید ؟
فرمود جواب این سؤال محتاج به مقدمه ای است . همانطور که مکرر اشاره کرده ام رابطه ی ما با خارج منوط به حواس پنجگانه ی ماست و این رابطه محدودیت هائی دارد . تصور اول و آخر وحد چه در زمان و چه در مکان برای ما غیر ممکن است . مفهوم ما از ازل ابتداست و ابد انتهاست و این مربوط به زمان است .

بنابراین همینکه به ما بگویند ابتدا فوفا میبرسیم پس قبل از آن چه بوده است و وقتی بگویند انتها میگوئیم پس بعد از آن چه خواهد بود ؟ یکی از منجمین معروف انگلیسی میگوید از ابتدا و انتها از من سؤال نکنید که برای آن جوابی ندارم . این نظر صحیح است زیرا طرز ساختمان فکری ما در بعضی مسائل محدود است . عارف خدا را ازلی میدانند اگر برسید پیش از آن چه بود میگوید باز هم خدا بود . عقل ما بهیچوجه قد نمیدهد که به نقطه ی شروعی برسیم . مادیون هم میگویند مادی که دنیای امروزه را تشکیل میدهد از اول بصورت ساده ای وجود داشته منتها در اثر تحولات به اشکال مختلف درآمده است . ولی اگر برسیم که عنصر اولیه کی به وجود آمده است جوابی ندارد . همینطور برای انتهای تغییرات ادامه خواهد داشت . راجع به فضا هم ما نمیتوانیم تصور کنیم که فضا محدود است . اگر فرض کنیم که به دیواری میرسیم باز میرسیم پشت دیوار چیست ؟ موضوع دیگر که باز این ناتوانی ما را ثابت میکند عدد است هر قدر بشمری باز میشود یکی به آن اضافه کرد . آخر چه ؟ حدم مثل سایر مسائل است . اگر چیزی به حد برسد باز میرسیم بعد از آن حد چیست ؟ در ریاضی حد ، بی نهایت کوچک ، بی نهایت بزرگ والی غیر النهایه در معادلات نقش بزرگی بازی میکند و جواب مسائل ما راه میدهد . ولی در عالم مادی تصور آنرا نمیتوانیم بکنیم ، يك مثال ساده . میگوئیم دو خط موازی درالی غیر النهایه بهم میرسند . ولی الی غیر النهایه کجاست ؟ پس بگوئیم هیچوقت بهم نمیرسند . امانه . به طور ریاضی ثابت میکنیم که درالی غیر النهایه بهم میرسند . من نمیخواهم داخل مسائل ریاضی و فلسفی بشوم و راجع به فرضیه ها و تعریفهای مختلفی که راجع به زمان و مکان شده است بحث کنم . کار من هم نیست ولی باز میگویم اگر

این مسائل حل شده بود دیگر آتقدر اختلاف عقیده وجود نداشت . میتوان گفت که زمان و مکان ساخته‌ی تصور انسان است و در حقیقت وجود خارجی ندارد . همانطور که اگر انسان کود به دنیا می‌آید برایش تاریکی و روشنائی مفهوم خارجی ندارد . همانطور اگر مادر فکر گذشت ایام نبودیم و از جایی به جایی نمیرفتیم زمان و مکان برای ما از بین میرفت . عرفا ازلازمان و لامکان صحبت میکنند و آن وصول به مقامی است که دیگر زمان و مکان نقشی بازی نمیکند و تاریکی مخصوصی عارف را احاطه میکند که بالاتراز روشنائی است . این همان نور اسود است که عرفا به آن اشاره کرده‌اند و موجب بحث و انکار شده است . خلاصه این‌ها مسائلی است که بیان نمیشود کرد و وسائل ارتباط ما با خارج طوری نیست که راه را برای ما روشن سازد . آیا بایک ناینیانی مادر زاد میشود راجع به رنگ صحبت کرد ؟ کیفیت جماع را به یک طفل نابالغ میشود فهماند ؟ در مسائل علمی هم علما به مسائلی برخورد کرده‌اند که به نارسائی علم در کشف حقیقت اقرار کرده‌اند . یکی از این قضایای معروف اصل عدم قطعیت هایزنبرگ است . این مرد عالم ثابت کرد که در یک لحظه به‌طور دقیق ممکن نیست مکان و سرعت الکترون را مشخص کرد . اگر مکان را به دقت معین کردیم سرعت را نمیشود اندازه گیری کرد . اگر سرعت را به دقت اندازه گیری کردیم مکان الکترون را نمیشود به دقت مشخص کرد و در نتیجه انرژی الکترون قابل تشخیص نیست . از این مشکلات در علم بسیار است و به همین جهت است که علم خواه ناخواه به جانب عرفان گرایش دارد .

صوفی‌ها خداوند را قدیم میدانند . قدمتی که قبل از آن چیزی نیست . وذات او را هستی مطلق میدانند و تمام مخلوقات را حادث میدانند که به اراده ذات باری بوجود آمده و این تحولات تا ابد دوام خواهد داشت . ما در وقتی که راجع به عالم ملک و ملکوت و جبروت صحبت کنیم شاید بتوانیم این مطالب را قدری بهتر بشکافیم .

فهم این نی کار عقل دانی است عقل را بگذار کاین وجدانی است

عرض کردم سؤال مشکلی دارم نمیدانم میتوانید مرا از این تاریکی خلاص کنید ؟ در کما از خداوند چیست ؟ و چگونه میتوانیم او را بشناسیم ؟

فرمود شاید این دشوارترین سؤال است . من سعی میکنم علت این اشکال را برایت بگویم . همینکه صحبت از پروردگار میشود ما بی‌اختیار گاهی فهمیده و گاهی به‌طور ناخودآگاه قیاس به نفس میکنیم و این بیچارگی ما را دچار توهمات و سرگردانی میکند و چاره‌ای هم ندارد .

در ادیان گاهی راجع به خدا چیزهایی گفته‌اند که واقعاً بچه‌گانه است . مثلاً در کتاب مقدس (عهد عتیق) باب سوم از سفر پیدایش چنین آمده است : « و آواز خداوند خدا را شنیدند (یعنی آدم و حوا) که در هنگام وزیدن نسیم به‌اردر باغ میخرامید و آدم و زنش

خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند.»

میبینی که قیاس به نفس تا کجا کشیده. خدا را درست مثل يك فرد عادی بشر فرض کرده که در میان باغ برای تفریح میخرامید. همچنین مسیحیان معتقد به تثلیث عقیده دارند عیسی (ع) پسر خداست. یعنی خداوند را مثل انسانی فرض میکنند که صاحب اولاد است. به عقیده ما مسلمانان نه کتاب یهودیان و نه انجیل ها کلمات وحی نیستند. زیرا به قول خود یهودیها کتابشان از بین رفته بود و بعد جمع آوری شده است. انجیل هائی که در دست است از خود حضرت عیسی (ع) نیست بلکه از حواریون است که سالها بعد از حضرت (ع) جمع آوری شده است. والا ممکن نیست حضرت موسی (ع) نسبت خرامیدن در باغ به خداوند بدهد و یا عیسی (ع) خود را پسر خداوند بداند. آن حضرت هیچوقت خود را پسر خدا نخوانده است. از روی همین حکایات است که نقاشان معروف مسیحی اغلب خداوند را (العیاذ بالله) به صورت مردی باریش بلند سفید که ملائکه در اطراف او در پروازند در روی ابرها نقش کرده اند. بعضی میگویند خدا نور است. این هم تشبیه کردن خداست به چیزی که ما میشناسیم ولی از تشبیهات دیگر قدری بهتر است. **الله نور السموات والارض** مقصود نوری است که خداوند با آن زمین و آسمان را روشن کرده است نه اینکه خود خدا نور است. ما بهیچوجه و به هیچ وسیله خدا را آنطور که اجسام را میشناسیم نخواهیم شناخت والا پروردگار هم مانند سایر اشیا میشود. ادراك تام موقوف به احاطه است و احاطه انسان یر خالق محال است. بهترین راه خداشناسی خویشتن شناسی است. چون خود را شناختی به انکسار خود اقرار میکنی و عظمت کبریای جل جلاله را درمیابی. بیش از این توقع توضیح مدار که حیرت بر حیرت هیافزاید. عرفا چه به شعر و چه به نثر متذکر شده اند که خدا شبیه به چیزی نیست ولی باز از روی اجبار یا مسامحه توصیفات از خداوند کرده اند که قیاس به نفس یا قیاس به شیئی بوده است. صفات خدا شبیه به صفات انسانی نیست. شك دارم که حتی بتوان برای خدا ذکر صفات کرد. عدل، رحمت، قدرت، قهر ... که به خداوند نسبت میدهند غیر از عدل رحمت قدرت و قهر ماست. عدل خداوند چیز دیگری است که گاهی به نظر کوتاه ما ظلم مینماید. برای اثبات این مطلب عرفا به تمثیلهائی متوسل شده اند که بلکه بتوانند مطلب را برای ما روشن سازند. مولانا جلال الدین (رح) بزرگترین معلم مکتب تصوف در حکایت اول مثنوی راجع به پادشاه و کنیزک و اینکه چرا طبیعت الهی موجب قتل معشوق کنیزک شد میفرماید :

نی پی امید بود و نی زبیم
تا نیامد امر و الهام از اله
سر آنرا در نیابد عام خلق
هر چه فرماید بود عین صواب

کشتن آن مرد بردست حکیم
او نکشتمش از برای طبع شاه
آن پسر را کش خضر بیرید خلق
آنکه از حق با بد او وحی و خطاب

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست

نایب است و دست او دست خداست

باز در آخر حکایت میفرماید :

نهم جان بستاند و صدجان دهد	آنچه دروهمت نیاید آن دهد
گر ندیدی سودو او در قهر او	کی شدی آن لطف مطلق قهر جو
طفل میترسد ز نیش و احتجام	مادر مشفق در آن غم شاد کام
توقیاس از خویش میگیری و لیک	دور دور افتاده ای بنگر تو نیک

در این دو مثال مولانا میخواهد بفهماند ما نباید به عقل ناقص و استدلال نارسای خود تکیه کنیم . علت بسیاری از مشیات الهی ماورای فهم ماست . خداوند مغزی به ما عطا فرموده که مافوق تصور تکامل یافته ولی باهمه ی تکامل باز محدود است و ما بجای اینکه از چنین موهبتی شکر گزار باشیم چنان غره شده ایم که در دستگاه خلقت فضولی میکنیم . خداوند ما را خودت از عجب و غرور حفظ فرما .

همانطور که خداوند امر فرموده ، در ذات باری فکر نکنید به شگفتی آیات و مخلوقات او توجه ننمائید تا از مخلوق پی به عظمت خالق برید . از نقش پی به نقاش برید . (وای که خودم هم بی اختیار انزیدم و قیاس به نفس کردم) . در باره پروردگار باید در سکوت و حیرت مطلق ماند والا تا بروی حرفی بزنی قیاس به نفس خواهی کرد .

یکی از پیروان مکتب مادی که زیست شناس هم هست میگوید تمام مخلوقات روی زمین در نتیجه ی تصادف و نیاز به وجود آمده اند . یعنی تصادفا نباتات و حیوانات پیدا شده اند و چون نیازهایی داشته اند خود را با محیط موافق ساخته اند . اگر چه قسمت تصادف را دیگران با محاسبه ی احتمالات رد کرده اند ولی من میخواهم بگویم زهی بی انصافی ، عالمی که کارش زیست شناسی است تمام بدایع صنع کردگار را در نباتات و حیوانات ببیند و از روی عناد آنرا نتیجه ی تصادف بداند .

اختلافاتی که درباره پاره ای موارد بین عرفا پیش آمده است از قبیل حلول ، وصال ، وحدت وجود و غیره به نظر من تمام نتیجه ی همان قیاس به نفس است . وقتی از حلول صحبت میکنیم خیال میکنیم که خدا دریاست که قطره میخواهد وارد آن شود . وقتی از وصل صحبت میکنیم طبعاً فکر مکانی را باید کرد که اتصال با آن صورت گیرد . اما وحدت وجود . کدام وجود ؟ آن وجودی که من و تو فکر میکنیم ؟ آن وجود که هستی مطلق است وحدت و کثرت ندارد . مطابق فهم ما جایجا نمیشود . برای او مکان به آن معنی که مادرك نمیکنیم نیست . او همه جاهست و هیچ جانیست . نمیدانم چه بگویم لیس گمشده شیمی .

با کمال فروتنی میگویم تنها تشبیه نارسایی که میتوان کرد این است که خداوند نیروی است شناخته نشدنی مافوق تمام نیروهای شناخته شده بی زمان و بی مکان که با قانونی واحد بقیه در صفحه ۶۲۵

خاطرات نواب

-۷-

گفتگو از بهایی شدن حضرت والا و برافراشتن پرچم روسیه در یزد بود و مطلب تا آنجا ادامه یافت که بسبب شورش و غوغای مردم ، آتش تعصب شعله کشید و دامن گروهی از مردم بی گناه و سادۀ دل یا معدودی گنهگار بی خرد را سوزاند و قتل و فتنه بهاییها آنگونه شدت یافت که در چنان وضع ناگوار و ناهنجاری جلوگیری از آن برآستی مقدور نبود . افزون بر آن این نکته گفته شد که دامنه فجایع و جنایات و ستمها و ضربها و افتراها و تحقیرها و تخفیفها کم کم به توابع و اطراف و بخشها و روستاهای یزد نیز کشانده شد و بسبب آن انتقام از مظالم و تعدیات و تجاوزات جلال الدوله بصورت بهانه‌ای جهت کشتن بهاییها یک مسئله روزگشت . هر کس که با دیگری سابقه خصومت و کدورت داشت او را به بهایی بودن متهم میساخت و قتلش را واجب می‌شمرد ، حال اگر از قضا حربه نسبت بهایی دادن کاری نمی‌یافتند بی درنگ خصم را به جانبداری و حمایت از بهاییها منسوب میساخت و تدبیری میانندیشید تا بحق یا بیاطل از خصومتها و کدورت‌های گذشته انتقام بگیرد . واضح است که ادامه این وضع دردناکیز چگونه آسایش و امنیت عمومی را بخطر انداخته بود . آن اوقات پریشان حال کشتن بهایی و بوقوع انتقام افراد متخاصم از یکدیگر را عوام به «سقط کردن» تعبیر میکردند . اغلب روزها اتفاق می‌افتاد که آوازه سقط کردن این و آن کوی و برزن و شهر را فرا میگرفت بویژه گروهی معدود از مردم فرومایه که در چنین شرایطی امکان خودنمایی و غرض‌ورزی حاصل می‌نمودند در هر فرصت مناسب برای حصول مقصود و برآوردن نیاز خویش و گاهی بسبب تحریک اهل فتنه ، افرادی شناخته شده یا گمنام را به بهایی بودن متهم میساختند و نمه سقط کردن آنان را ساز میکردند . بخاطر دارم در آن ایام یک مرد انگلیسی که پزشک حاذقی بود تازه به یزد آمده بود ، از روی طبع حضور او در یزد برای کسانی که تمایل به تعلیم زبان انگلیسی داشتند فرصتی مناسب شمرده می‌شد از جمله دو تن از دوستان روشن فکر من بامراجعه با او درخواست کردند تا به آنان زبان انگلیسی تعلیم دهد ، وی با تقاضای آنان موافقت کرد و قرار گذاشتند پاسی از شب گذشته در خفا و پنهان از دید دیگران جهت تعلم زبان به منزل او بروند اما با وجود کوشش فراوان و ورود به منزل معلم انگلیسی نه تنها مخفی نماند بلکه روز بعد به عنوان یک گناه نا بخشودنی افشاء شد و در پی آن زمزمه ارتداد و الحاد و بهایی بودن و به تبع آن سقط کردن آن دو آغاز گشت و جان آنها در مخاطره افتاد ناگزیر

ایشان ، پشیمان و وحشت زده با استاد خویش مراجعه کردند و از اینکه در شرایط موجود امکان تعلم و کسب فیص ندارند پوزش خواستند ، معلم انگلیسی در جواب آنان با اظهار مسرت از رفع خطر و بدون آنکه قصد اهانت داشته باشد گفته بود : «از اینکه شما را سقط نکردند بسیار خوشوقتم !!»

یکی دیگر از وقایع عبرت آموز دوره دوم حکومت جلال الدوله اعدام جبرئیل الیه بود که توصیف آن شنیدنی است : روزی من در منزل صدر بودم ناگهان مشاهده کردم مردی را آوردند و بنا بر دستور صدر در بازداشتگاهی زیر مراقبت شدید قرار دادند در قیافه این مرد عجیب و همچنین از رفتارش آثار چابکی و شهامت و تردستی و خشم و انتقام مشهود بود. من برای اطلاع نزد او رفتم و پرسیدم چه کرده اید که بازداشت شده اید ؟ وی در پاسخ گفت من گناهی مرتکب نشده ام و بی جهت صدر مرا بازداشت کرده اند تنها خطای من این است که میخواهم جبرئیل الیه را بگیرم اما بی سبب ایشان ممانعت میکنند . از او پرسیدم جبرئیل الیه چه کسی است ؟ و چه مقامی دارد ؟ گفت : در محله مهدی آباد یزد مردی بهایی وجود دارد که قاصد و نماینده عباس افندی در عکاست . این مرد بهایی از آن دیار به یزد آمده و بنام جبرئیل الیه آشکارا به تبلیغ و ترویج بهائیت می پردازد ، اکنون من آرزو دارم او را سقط کنم ولی صدر از پرداختن به کار خیر و فرضیه شرعی مرا باز میدارد ، من پس از کسب آگاهی از انگیزه بازداشت این مرد از نزد او بازگشتم اما نمیدانم که این شخص ورزیده به چه حیلای نیمه شب فرار کرد و یکسره به مهدی آباد رفت و جبرئیل بیچاره را گرفت و با خود به منزل صدر آورد و متعاقب آن بامداد روز بعد آوازه دستگیری جبرئیل الیه در شهر پیچید و برای فرو نشاندن آتش خشم مردم اعدام او یا با صلااح سقط کردنش امری واجب و ضروری جلوه کرد. در این اثنا جلال الدوله که از گرایش به بهائیت و ارتکاب آن همه مظالم و تجاوز به جان و مال و ناموس مردم سخت مضطرب شده بود و وضع خود را در مخاطره میدید در پی فرصتی میبود تا بگونه ای اسباب ترضیه خاطر یزدی ها را فراهم سازد و از خطاهای گذشته بصورتی که درخور شأن خویش میدانست اظهار ندامت کند شاید بدین وسیله از خونریزی بیشتر و غوغا و شورش که هر آن دامنه آن وسیع تر میشد و حیات او را تهدید میکرد جلوگیری نماید . از این رو ناگهان به حيله عجیبی متوسل شد که برای کمتر کسی قابل پیش بینی بود . وی ابتدا از گرایش به کیش بهایی با صداقت و خلوص اظهار پشیمانی کرد ، سپس گفت : من در شیراز ، پیش از این بسیاری از فتنه جویان بهایی را اعدام کرده ام و گروهی را نیز بسختی تنبیه نموده ام ، اکنون در یزد هم میل دارم جبرئیل الیه را که مردی بی دین ، فتنه گر ، منافق و سوسه جوست معدوم سازم . آنگاه با اعتراف به ارتکاب گناه و اظهار پشیمانی و بیان اعتقاد راسخ خویش به مبانی شرع دستور داد در مقابل قلعه و حکومتی - دارالحکومه توبی نصب کردند و گروه کثیری از مردم را هم برای تماشای جبرئیل الیه دعوت کرد ، سپس چند تن از

مأموران ویژه خود را به منزل صدر فرستاد و جبرئیل را گرفت و به قلعه آورد. البته قاطبه مردم تحت تأثیر احساسات با رضایت خاطر از اعدام جبرئیل استقبال کردند از طرفی مرحوم صدر هم در خلال این اوضاع هیچگونه نظر خاصی نمیتوانست اظهار کند، تنها همه کوشش او این بود که از خونریزی و قتال و ناامنی روزافزون و نیز از وخامت وضع موجود تا سرحد امکان بکاهد، بهر حال مأموران جلال الدوله جبرئیل را به جایگاه مخصوص اعدام مقابل لوله توپ هدایت کردند و آن بی‌نوای گمراه و بی‌خرد را به آتش توپ بستند و با وضع رقت‌باری کشتند. شاهزاده در پایان این ماجرا به طنز و طعنه گفت: «جناب جبرئیل اکنون به آسمان عروج کرد و بگمان خود چنانکه آرزو داشت به معبود خود پیوست».

*** آنچه در این بخش از خاطرات نواب فقید از لحاظ خوانندگان میگذرد آخرین قسمت از تقریرات ایشان است که در تاریخ ۲۲ اردیبهشت ماه سال گذشته ضبط کرده‌ام. همانطور که در آغاز متذکر گردیدم بسبب درگذشت ناگهانی نواب دفتر ادامه خاطرات آن مرحوم نیز بسته شد، تنها گوشه‌هایی از خاطرات نواب در دوران نمایندگی مجلس و نمونه‌هایی از آثار منظوم و بعضی لطایف و ظرایف و نکات ادبی که همه با ذوق و لطف طبع و بلاغت آمیخته است باقی مانده که پس از این نقل خواهم کرد. منتها ضرورت دارد این نکته را یادآوری کنم که اشعار نغز و بلیغ و خاطرات سالهای اخیر زندگی نواب را در آغاز پرداختن به مصاحبه از زبان ایشان شنیده‌ام که قسمتی را یادداشت نموده و بخشی را نیز ضبط کرده‌ام، بهر حال حاصل این بخش از تقریرات نواب فقید را بی‌هیچ جرح و تعدیل هر چه باشد بعداً از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانم.

س - م - ر .

بقیه از صفحه ۶۲۲

تمام کائنات را اداره میکند. و در عالم کثرت تمام مخلوقات زیر قوانین مختلفی که منشأ آن همان قانون واحد است مشغول کار خود هستند و ما هیچوقت به آن قانون واحد دست نخواهیم یافت. اگر در مقابل این نیروی لایتناهی سرکرنش فرود آوریم و در سلوک خود وظائف ملکوتی انسان را انجام دهیم و ازدید دوری جوئیم باشد که به موهبت الهی چشم دلمان بازتر شود و همانطور که پیغمبر اکرم (ص) استغاثه فرمود. خداوند اشیاء را همانطور که هستند به ما نشان دهد. بعد از همه‌ی این مراحل فناست که سر منزل سیراست و بیش از این هر چه بگویم ترهات است. این بیانات را بایک قطعه از حضرت صفی‌علیشاه (رح) خاتمه میدهم:

عارفی کانچه گفت بر حق گفت	ذات حق را وجود مطلق گفت
نه چنان مطلق که ادراکش	میتوان کرد عقل چالاکش
عقل در وصف ذات اومات است	زانکه خود ظل وصف آن ذات است
لا به شرطی نه شرط ذات وی است	بلکه یک وصفی از صفات وی است
ذات مطلق نیاید اندر شرط	لا به شرط است و مطلق از هر شرط